



## ضرب‌المثل‌ها و زبان‌زدها در چم‌درواهی برازجان بوشهر

احمد داورپناه

و حاشیه‌پردازی نیاز نباشد. مردم چم‌درواهی برازجان هم از ضرب‌المثل به خوبی و بجا در محاوره خود استفاده می‌کنند و مثل‌ها در ادبیات شفاهی مردم، زیاد، پرمعنا و بعضاً دارای ریشه قصه‌دار هستند. جمع‌آوری مثل‌ها و زبان‌زدها در این آبادی کار آسانی نیست، ولی علاقه‌مندی من به فرهنگ مردم دیارم مرا بر آن داشت تا آنجایی که در توان دارم به حفظ و ثبت بخشی از ادبیات عامیانه بپردازم. در اینجا بخشی از ضرب‌المثل‌های رایج در محل را تقدیم می‌کنم:

«شاه شاهبیر شاخ داره، دل دلاک داغ داره»  
اگر کسی در بیان مطلبی دچار معذوریت و مشکل باشد و نتواند آن را به زبان آورد، از این مثل استفاده می‌کند و مشکل خود را بروز می‌دهد. ریشه این مثل و قصه آن هم این گونه است: می‌گویند در زمان‌های خیلی قدیم شاهی قدرتمند و ستمگر در سرزمینی به نام شاهبیر حکومت می‌کرد. روزی از روزها دلاک (آرایشگر قصر) در حال اصلاح موهای سر و صورت پادشاه بود

چم‌درواهی در ۱۳ کیلومتری برازجان (دشتستان) و سر راه برازجان، بوشهر، بندر دیلم و جاده اهواز واقع شده و منطقه‌ای پر از نخل‌های پر بار سرفراز است. حتی در حیاط خانه‌ها نخل خودنمایی می‌کند. در گذشته لیموترش از میوه‌های اصلی آنجا بود، ولی رفته رفته نخل و خرما جای آن را گرفت.

لهجه مردم چم‌درواهی، لری و فارسی و شغل اصلی آنها کشاورزی، نخل‌داری، کاشت گندم و جو و تنباکو و صیفی‌کاری است.

اغلب مردم از صدای خوشی برخوردارند و به ادبیات شفاهی علاقه‌مندند، قصه را خوب نقل می‌کنند و دوبیتی‌های فایز را هم اغلب از حفظ دارند و در زمان استراحت و تفریح، خواندن این اشعار از سرگرمی‌های مردم سخت‌کوش این محل است.

در ادبیات شفاهی مردم کشورمان، مثل‌ها و زبان‌زدها جایگاهی ویژه دارند و مردم با این جملات کوتاه مفاهیم زیادی را برای رساندن مقصود و منظور خود به شنونده منتقل می‌کنند. این کار باعث می‌شود که به اضافه‌گویی

که متوجه شد شاخی کوچک در سر پادشاه بیرون زده است. بسیار تعجب کرد اما از ترس جاننش، دم فروبرد و به شاه چیزی نگفت و از این ماجرا با کسی صحبت نکرد. ولی نگهداری این راز برای او خیلی سخت بود، تا آنجا که به ناچار به دهانه چاهی می‌رفت و سر در چاه می‌کرد و با خود می‌گفت: «شاه شاهبیر شاخ داره دل دلاک داغ داره.» و با این کار عقده دلش را خالی می‌کرد.

\*\*\*

«ای نوردی، نمی‌بری»

ey novordy, nemiyeri

(اگر نیاوردی نمی‌بری).

اگر کسی دست خالی و بدون سوغات به جای برود، نباید انتظار دریافت هدیه و ره‌توشه‌ای از میزبان داشته باشد. از این مثل در جایی استفاده می‌شود که کسی توقع بیجا داشته باشد و بدون خدمت مادی و معنوی، بهره و نصیبی از طرف مقابل بخواهد.

قصه و ریشه مثل: در سال‌های خیلی قدیم مردی بعد از خرماپزان و رسیدن خرما به چم‌درواهی و به خانه دوستش برای دیدار و احوال‌پرسی رفت و در این سفر با خود سوغات مناسبی هم برد. موقع خداحافظی میزبان هم خرمای مرغوب زیادی در خورجین او گذاشت. سال‌ها گذشت و این دیدار ادامه داشت تا اینکه در یک سال مهمان بدون ره‌آورد و سوغات به خانه دوستش وارد شد و مدتی ماند و موقع خداحافظی وقتی چهارپایش را از طویله خارج می‌کرد، متوجه شد که از خرمای صاحبخانه خبری نیست و احتمال داد که او در اثر مشغله و کار زیاد موضوع را فراموش کرده باشد. مرد برای یادآوری در گوش الاغ خود با صدایی بلند

در ادبیات شفاهی مردم کشورمان، مثل‌ها و زبان‌زدها جایگاهی ویژه دارند و مردم با این جملات کوتاه مفاهیم زیادی را برای رساندن مقصود و منظور خود به شنونده منتقل می‌کنند. این کار باعث می‌شود که به اضافه‌گویی و حاشیه‌پردازی نیاز نباشد.

«آدم بد از افعی بدتر است»

وقتی سخن از مرد یا زنی بدخو و بداخلاق باشد، از این مثل استفاده می‌شود. اما ریشه مثل و قصه آن: چنین حکایت کنند که در روستایی زنی بسیار بداخلاق و بدزبان به نام فاتو زندگی می‌کرد که مردم از دست و نیش زبان او در امان نبودند و ترس از او به دل داشتند. روزی در چاه و چشمه آبدی افعی بزرگی دیده شد که در دهانه آن چمبره زده بود و از آن به بعد مردم جرئت نمی‌کردند که از آنجا آب بردارند. به هر حال مشکل بزرگی برای مردم به وجود آمده بود. روزی یکی

که صاحبخانه می‌شنید، این جملات را چندبار تکرار کرد: «تمک بارت کردم نیاوردی، باقلا بارت کردم نیاوردی، برنج بارت کردم نیاوردی، هر کاری کردم این دفعه نیاوردی».

صاحبخانه که مرد زیرک و دنیادیده‌ای بود، در جواب گفت: اگر نیاوردی، نمی‌بری.

وقتی مهمان متوجه کنایه دوستش شد، خنده‌ای کرد و سری تکان داد و با میزبان دنیادیده‌اش خداحافظی کرد. عده‌ای این شعر را هم بعد از نقل قصه می‌خوانند:

دست تهی گر بروی نزد پیر

پیر ببینی و نبینی مراد

\*\*\*

#### «برو تا می‌توانی در دهداران تعزیه بخوان»

اگر برای کسی کاری انجام دهند و او قدر آن را نداند و ناسپاسی کند ممکن است این مثل و قصه آن را از طرف مقابل بشنود.

هر ساله در روستای دهداران دشتستان در ماه محرم شبیه‌گردانی و تعزیه به طرز باشکوه و با ساز و برگ کامل اجرا می‌شود و عده‌ی زیادی از مناطق اطراف برای دیدن مراسم به آنجا می‌روند. یک سال در اوج تعزیه عاشورا و زمانی که شبیه‌شمر از گودال قتلگاه خارج می‌شد تا نابکاری و ددمنشی خود را به ابن‌زیاد نشان دهد، هدف تیر یکی از تماشاچیانی قرار گرفت که تحت تأثیر نمایش جالب آنها قرار گرفته بود. ضارب، شبیه‌شمر را از پا درآورد و تعزیه و بازی اشقیاخوان‌های باتجربه و متبحر را به عزا تبدیل کرد، بدون اینکه بداند آنها برای او و امثال او در نقش مخالف‌خوان‌ها ظاهر شده‌اند.

\*\*\*

#### «این بلند بلندها چی چیزه»

در زمانی که فردی گذشته و اصل و نسب خود را فراموش کند و یا خود را به نادانی بزند، این مثل را می‌آورند. گاهی قصه مربوط به آن را هم به صورت کوتاه بیان می‌کنند و می‌گویند: در سال‌های نه‌چندان دور پسر جوان یکی از نخل‌داران آبادی برای کسب علم به جایی دور از ولایت می‌رود و مدتی در آنجا می‌ماند و بعد از سال‌ها به دیار خود برمی‌گردد. روزی برای تفریح و سرکشی همراه پدرش به باغ می‌رود. جوان کم‌تجربه وانمود می‌کند چون در شهر بوده خیلی از چیزها را فراموش کرده، می‌گوید: «بابا این بلند بلندها چی چیزه؟»

پدر که مرد دنیادیده‌ای بوده از اشاره پسر متوجه منظور او و خامی‌اش می‌شود. از آن زمان به بعد این ضرب‌المثل برای بیان حال کسانی که بعد از مدت کوتاهی می‌خواهند منکر وضعیت خود در گذشته شوند، کاربرد دارد.

\*\*\*

#### «این هم شد قصه (قضیه) پیرزن و دخترش»

قصه مثل‌دار منطقه این‌طور شروع می‌شود که: پیرزنی در یک فرصت مناسب مشغول نصیحت کردن دختر در بخت خود شد و پس از گفت‌وگوهای زیاد و صغری و کبری چیدن گفت: دخترم همیشه با مردم با مهربانی و ادب رفتار کن و در خانه شوهر هم متین و سنگین باش. تمام فکر و ذکر تو به خانه‌داری و شوهرداری باشد و...

هنوز سخن‌ها و پندهای مادر کامل نشده بود که ناگهان دختر با خوشحالی گفت: مادر مادر تو که داشتی حرف می‌زدی من شمردم تا حالا سی و سه موری (مورچه) وارد لانه شدند.

مادر که انتظار داشت دخترش به نصیحت‌های او گوش کرده باشد و امید داشت که در آینده بخشی از اینها را به کار ببندد، ناراحت شد و با عصبانیت گفت:

من به تو گفتم آیین شوهرداری

تو شمردی سی و سه موری

گاهی به کاربرنده ضرب‌المثل از همین عبارت استفاده می‌کند و به کسی که دقت و توجهی به آنچه در کنار او می‌گذرد نمی‌کند، مثل موزون بالا را می‌گوید.

\*\*\*

### «مثل کاپولاد است»

اگر کسی بی‌جهت در امور دیگران دخالت کند و خود را مسئول بداند، مردم او را به «کاپولاد» تشبیه می‌کنند. چون اغلب مردم ماجرای کاپولاد را می‌دانند به راحتی به منظور به کاربرنده مثل پی می‌برند و اگر خودشان در دخالت بیجا سهیم باشند رعایت می‌کنند؛ چون می‌دانند که کاپولاد چه کسی بوده است. اما قصه مثل:

در زمانی که خیلی از ما و شما نبودیم، در دیار ما مردی قوی‌هیکل و خودسر زندگی می‌کرد به نام کاپولاد. از نظر جثه و زور بازو و بیشتر از همه در خودرایی کسی حریف او نبود. وی در هر فرصتی دست به مردم‌آزاری می‌زد، به ویژه در موقع آبیاری باغ‌ها، هر بندی را که کشاورزها می‌بستند اگر او به آن می‌رسید

آن را باز می‌کرد و محل رفتن آب را به باغ و زمین عوض می‌کرد. هرچند کاپولاد کم‌کم پیر شد و این عادت از سرش افتاد ولی کار او مثلی شده در بین مردم که به کسانی که دارای قدرت و نفوذند و نمی‌شود در مقابلشان ایستاد، می‌گویند فلانی مثل کاپولادست.

\*\*\*

### «تعارف برازجونی»

در اغلب مناطق ایران در مورد تعارف و بفرمازدن و اینکه تعارف و دعوت حقیقی باشد یا مصنوعی، اصطلاحات و مثل‌هایی وجود دارد. مثلاً در تهران به تعارف‌هایی که فقط شکل ظاهری دارد و برای رفع تکلیف گفته شود، می‌گویند: «تعارف شاه‌عبدالعظیمی».

در چم‌درواهی هم به تعارف‌های بی‌پایه و لفظی و بی‌اعتبار می‌گویند: تعارف برازجونی یا تعارف برازجانی؛ اما قصه و روایتی که پایهٔ ایجاد این مثل شده:

در زمانی که برق و وسایل خنک‌کننده نبود و هوای برازجان و دشتستان در تابستان بسیار گرم و نفس‌بر می‌شد، مردی از روستا به شهر برازجان رسید تا به دیدن اقوام خود برود. وقتی دق‌الباب کرد، صاحبخانه که از گرما کلافه بوده و حوصله پذیرایی از مهمان را هم نداشت، در را باز کرد و بعد از حال و احوال و چاق‌سلامتی قبل از اینکه مهمان سخن به زبان بیاورد، با عجله گفت: «هوا گرم است نمی‌فرمایید داخل خانه، البته در زیر درخت‌ها هوا از خانه خنک‌تر است.»

هنوز جمله‌اش کاملاً به پایان نرسیده بود که در خانه را محکم به هم زد.

\*\*\*

### «بیمار کنار تخته‌ای»

اگر کسی بیمار نباشد و تمارض کند که بی‌اشتهاست، ممکن است این مثل و قصه آن را از کسی که رک گوشت بشنود: می‌گویند در آن زمان که رفت و آمد با چهارپا، الاغ و اسب و قاطر بود، شخصی از روستای کنار تخته برای درمان و گرفتن دارو به کازرون رفت تا خود را از بیماری نجات دهد. شب در خانه یکی از آشنایان بیتوته کرد تا صبح خود را به دکتر و دارو برساند. میزبان سفره پهن کرد و قرص‌های نان را در سفره گذاشت، برای آوردن پنیر به مطبخ رفت و وقتی برنج را سر سفره گذاشت، دید که نان‌ها تمام شد. بعد از آوردن خورشید دید که پلو در دیس نیست و این کار را چندبار تکرار کرد تا مهمان بیمار او کاملاً سیر شود. بعد از جمع کردن سفره از مهمان دلیل آمدنش را پرسید:

مهمان گفت: مدتی است کم‌اشتها شده‌ام و به غذا میلی ندارم، آمده‌ام کازرون تا پزشکان علت دردم را پیدا کنند.

صاحبخانه که مردی بذله‌گو و نکته‌سنج بود، با لبخند گفت: ای آقا از شما خواهش می‌کنم وقتی به امید خدا شفا یافتید، به خانه من نیایید چون به هیچ‌وجه نمی‌توانم شما را سیر کنم.

\*\*\*

### «به جان دایی احمدم همانطور که رفتم آمدم»

اگر کسی برای انجام کاری به جایی برود ولی موفق نشود و دست خالی برگردد، با طنز و کنایه از این مثل استفاده می‌کند و آب پاکی را روی دست همه می‌ریزد

که آنچه را می‌خواسته به دست نیاورده است.

ریشه مثل به خانمی منسوب است به نام «دای عباس» (مادر عباس). دای عباس بعد از اینکه برادرش از سفر زیارتی مشهد برگشت (رفتن به مشهد مقدس در آن زمان به راحتی زمان ما نبوده، نه از نظر هزینه و زمان و نه از نظر مردم که خیلی‌ها نمی‌توانستند به زیارت مرقد امام هشتم (ع) بروند)، به خانه‌اش که در دشتستان بوده رفت. (در آن زمان رسم بوده زائران از مشهد برای دوستان و اقوام به ویژه خواهر و برادر سوغات ویژه‌ای می‌آوردند و با آیین خاصی آن را تقدیم می‌کردند.)

دای عباس بعد از دو روز ماندن در خانه برادر، عزم برگشت کرد و به آبادی خودش بازگشت. زن‌های محل به خانه‌اش رفتند تا از روی کنجکاوای بدانند که برادرش از مشهد مقدس برای خواهرش چه سوغات آورده، ولی می‌شنوند که دای عباس می‌گوید: «به جان دایی احمدم همانطور که رفتم اوادم».

\*\*\*

### «به قول روباه از آدمی باید ترسید»

اگر در جایی صحبت از بدخلقی و نامردی و اشتباه بعضی از انسان‌ها باشد، این مثل و قصه آن را بیان می‌کنند:

می‌گویند روزی از روزها در یکی از بیشه‌های سرسبز منطقه روباهی با شتاب و هراسان می‌دوید و مرتب نگاه به اطراف و پشت سرش داشت که روباهی دیگر با دیدن این حال، علت را پرسید: ای دوست خیر باشد، چرا با این عجله و ترس می‌دوی؟

روباه اول گفت:

ای رفیق نگو که بلا نازل شده، آدمی زاد الاغ‌ها را می‌گیرد، روی پشتش جل و پالان می‌گذارد، سوارش می‌شود، بار می‌کشد، کتک می‌زند، سیخونک به پشت پهلویش فرو می‌کند و... زود تو هم از اینجا برو تا گرفتار نشوی.

روباه دوم گفت: ای هم‌نژاد، تو که می‌گویی الاغ، ما که روباه هستیم؟! چه ارتباطی با موضوع داریم؟  
روباه اولی با اطمینان در جواب گفت: ای رفیق، این آدمیزادی که من می‌شناسم و دیده‌ام، هر کاری از دستش برمی‌آید، ممکن است ما را به جای الاغ اشتباه بگیرد. هیچ کاری از او بعید نیست، باید احتیاط کرد، فوراً از اینجا برو.

\*\*\*

### «آنچه خوردی در دره قیل قپو بود نه کره»

آن چیزی که فکر می‌کردی برای تو انجام شده پایه و مایه‌ای نداشت فقط شکل ظاهری آن بود. معنی کلمه به کلمه مثل این است: آنچه را که در دره (محل) خوردی کره نبود بلکه صدای مشک کره‌زنی بود.  
«تا یه تلی نرمبه، گودی پر نویمو»

tâ tely nerombe gody por nevyumu

برگردان: تا تپه‌ای خراب نشود گودالی پر نمی‌شود.

مفهوم: تا ضرر و خرابی پیش نیاید، آباد نمی‌شود.

\*\*\*

### «کاری که نه و دله، درد دله»

برگردان: کاری که از روی میل و اشتیاق نباشد موجب ناراحتی و دردسر می‌شود و خوب از کار

در نمی‌آید.

\*\*\*

### «نه زنگ بردبار نه مردک سازگار»

برای کسانی که با هم مشاجره و برخورد کنند، البته به دور از منطق و عقل، به کار می‌رود.

\*\*\*

### «مرد کاری زن کاری تا بسازه روزگاری»

نشان‌دادن همدلی و همراهی و برخلاف مثل قبل بار مثبت دارد.

\*\*\*

### «گندم سرخوشه و لاله دوبرگه»

شبییه مثل: سالی که نکوست از بهارش پیداست.  
دانه گندم در سرخوشه (در زمان بسته شدن) پرباری و خوبی خود را نشان می‌دهد.  
لاله (بوته جالیزی مثل هندوانه و خیار) زمانی که از زمین بیرون می‌آید و دوبرگی است، از کیفیت آن پیداست که بوته مناسب و پرباری می‌شود یا نه.

\*\*\*

### «از یار شدم و به دوست هم نرسیدم»

وقتی کسی به امید به دست آوردن چیزی بهتر کاری را رها کند و به مراد نرسد و آنچه را هم که اول داشته از دست بدهد از این مثل استفاده می‌کند.

\*\*\*

### «قاشق نشسته»

به افرادی که در کار دیگران دخالت می‌کنند،  
می‌گویند: قاشق نشسته یا فضول معرکه.

### راویان:

- محمد داورپناه، ۴۵ ساله، کشاورز

- ملاعوض، ۷۰ ساله، کشاورز

- مادر و مادر بزرگ نگارنده.

- اردشیر تمیمی، ۵۸ ساله، کشاورز



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی